

بررسی دیدگاه کوآین درباره «وجود محمولی»

مسعود صادقی*

عسکری سلیمانی امیری**

چکیده

اگر بگوییم «پگاسوس وجود دارد»، گرفتار همان‌گویی شده‌ایم و اگر بگوییم «پگاسوس وجود ندارد»، گزاره‌ای خودشکن ساخته‌ایم؛ زیرا لفظ «پگاسوس» اشاره به شیئی در خارج دارد. کوآین در تلاش برای حل این عویصه، به تبع دیگر فیلسوفان تحلیلی، با اعتقاد به اینکه گزاره‌های وجودی از نوع گزاره‌های این‌همانی هستند، به لحاظ فلسفی منکر ویژگی بودن وجود، و به لحاظ منطقی منکر محمول واقع شدن وجود شده، و «ایفاگری نقش سور» را حداکثر مقام کارکرد وجود دانسته است. گرچه انکار وجود محمولی از هیوم و کانت آغاز شده است، این داستان در کار کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی به اوج رسیده است. با معیار قرار دادن دیدگاه صدرالمتألهین مبنی بر تفکیک میان «ثبوت الشیء» در هلیات بسیطه و «ثبوت شیء لشیء» در هلیات مرکبه روشن می‌شود که تلاش کوآین، نافرجام است. به علاوه بحث وجود محمولی، بحثی فلسفی - منطقی است و نه، آن‌گونه که کوآین و تابعانش تصور می‌کنند، یک بحث منطقی - زبانی. استدلال وی مخدوش است؛ زیرا او گمان می‌کند هلیات، اعم از بسیطه و مرکبه دلالت بر ثبوت شیء لشیء می‌کند. همچنین این‌همانی در نظریه وی دارای ابهام است؛ زیرا پیش‌فرض این‌همانی وجود است.

کلیدواژه‌ها: وجود محمولی، ویژگی، سور، این‌همانی، خودشکن، کوآین، صدرالمتألهین.

msadeqi17@yahoo.com

soleimani@hekmateislami.com

** دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه باقرالعلوم علیه السلام.

** دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.

دریافت: ۹۲/۲/۲۱ پذیرش: ۹۳/۱/۱۶

مقدمه

در قرن حاضر یکی از پرسش‌های جدی درباره وجود این است که آیا وجود یک ویژگی یا محمول است یا خیر؟ (میلر، ۱۹۷۵، ص ۳۳۸) برخی فیلسوفان غربی، محمول واقع شدن وجود را انکار کرده‌اند. آغازگر داستان انکار وجود محمولی، هیوم است. وی معتقد است مفهوم وجود چیزی نیست که با افزوده شدنش به یک موضوع، موجب افزایشی در آن شود (هیوم، ۱۹۵۱، بخش دوم). پس از هیوم، کانت این داستان را با تفصیل و جدیت بیشتر دنبال کرد. لذا انکار وجود محمولی، بیشتر یادآور نام کانت است. وی آنجا که در صدد نقد برهان وجودی برمی‌آید آشکارا ویژگی بودن وجود را انکار می‌کند و پیرو آن وجود را محمولی واقعی نمی‌داند. از نظر کانت محمول واقعی (فلسفی) آن است که موجب افزایشی در مفهوم موضوع شود (کانت، ۱۹۲۹، الف و ۶۲۵ ب)؛ اما آشکار است که وجود محمول واقعی نیست، بلکه صرفاً دلالت بر وضع شیء به همراه همه ویژگی‌هایش می‌کند (همان، ۵۹۹ الف و ۶۲۷ ب). از نظر وی میان واژه کوچک «است» در گزاره «خدا قادر است» و «وجود دارد» در گزاره «خدا وجود دارد»، هیچ تفاوتی نیست؛ هر دو دلالت بر وضع شیء می‌کنند. اولی دلالت بر وضع شیء در ارتباط با موضوعش می‌کند و دومی صرفاً دلالت بر وضع شیء دارد (همان).

دیدگاه کانت درباره وجود محمولی و نیز کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی که به تفصیل خواهد آمد، درست در نقطه مقابل دیدگاه صدرالمتألهین، که قایل به اصالت وجود است، قرار دارد و همین مسئله، اهمیت نقد و بررسی دیدگاه ایشان را نشان می‌دهد.

انکار وجود محمولی در فلسفه تحلیلی

داستان انکار وجود محمولی، در فلسفه تحلیلی جانی تازه گرفت. فیلسوفان تحلیلی نه تنها ویژگی (محمول فلسفی) بودن وجود، بلکه محمول منطقی بودن آن را نیز انکار کرده و مقام وجود را تا حد سور وجودی فروکاسته‌اند. خاستگاه این دیدگاه، اشکالی است که از رهگذر گزاره‌های وجودی مطرح شده است. آیر می‌گوید:

یک اشکال جدی درباره وجود این است که اگر وجود یک ویژگی یا یک محمول باشد، آن‌گاه گزاره‌های وجودی موجهه، همان‌گو و گزاره‌های وجودی سالبه خودشکن خواهند شد (آیر، ۱۹۶۷، ص ۴۳).

این اشکال ریشه در اصل جزمی پارمنیدس دارد که می‌گفت: هر چیزی که درباره آن بتوان سخن گفت، وجود دارد (وال، بی‌تا، ص ۵۱۲). به عبارت دیگر، این اصل جزمی دارای چهار ویژگی است و استدلال مزبور، متکی بر یکی از این ویژگی‌هاست:

(الف) اگر محمولی بر a اطلاق شود، آن‌گاه a وجود دارد؛

(ب) اگر a شناسایی شده باشد، آن‌گاه a وجود دارد؛

(ج) اگر به a اشاره شده باشد، آن‌گاه a وجود دارد؛

(د) اگر گزاره‌ای درباره a باشد، آن‌گاه a وجود دارد (بارنز، ۱۳۸۶، ص ۹۱).

نتیجه هر چهار ویژگی، همان‌گو بودن گزاره‌ای همچون «سقراط وجود دارد» و خودشکن بودن گزاره «سقراط وجود ندارد» است. گویا در این دو گزاره، به ترتیب گفته‌ایم: «سقراط که وجود دارد، وجود دارد»؛ «سقراط که وجود دارد، وجود ندارد».

فرقی نمی‌کند که گزاره‌های وجودی، کلی باشند یا جزئی؛ هیچ‌یک، از هجده اشکال یادشده در امان نیستند (میلر، ۱۹۷۵). لذا اشکال مذکور حتی به این دو گزاره که «انسان وجود دارد» و «انسان وجود ندارد» نیز وارد می‌شود.

اشکال یادشده سپس در میان فیلسوفان تحلیلی به منزله استدلال مطرح شد. فرقه گرچه به این استدلال تصریح نکرده است، شارحان وی همین استدلال را به او نسبت داده‌اند (بارنز، ۱۳۸۶، ص ۸۹-۹۰). دیدگاه راسل نیز مبتنی بر همین استدلال است (راسل، ۱۹۲۰، ص ۱۷۸-۱۷۹). آیر نیز (چنان‌که گذشت) با صراحت بیشتری به این استدلال تمسک کرده است.

دیدگاه کوآین

کوآین نیز به تبع دیگر فیلسوفان تحلیلی همین استدلال را کانون توجه قرار داده است. وی می‌گوید:

وقتی دربارهٔ پگاسوس می‌گوییم که چنین چیزی وجود ندارد، به عبارت دقیق‌تر، می‌گوییم که پگاسوس آن وصف خاص بالفعل بودن را ندارد. اینک به بگوییم پگاسوس بالفعل نیست، از لحاظ منطقی در ردیف آن است که بگوییم پارتنون قرمز نیست. در هر دو صورت دربارهٔ موجودی سخن گفته‌ایم که هستی‌اش چون و چرا ندارد (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۲).

مراد کوآین این است که وقتی می‌گوییم: پارتنون قرمز نیست، دربارهٔ پارتنون که در وجودش شکی نیست، گزارش داده‌ایم که صفت خاص قرمزی برایش فعلیت نیافته است. حال وقتی هم که می‌گوییم: پگاسوس وجود ندارد، در واقع گفته‌ایم پگاسوس که در وجودش شکی نیست صفت وجود را به صورت بالفعل واجد نیست، و هنگامی که می‌گوییم «پگاسوس وجود دارد»، گویا گفته‌ایم «پگاسوس که وجود دارد، وجود دارد».

این اشکال در گزاره‌هایی همچون «پگاسوس وجود ندارد»، که موضوعشان امری غیرواقعی است، به گونه‌ای دیگر نیز مطرح می‌شود: موجودی به نام پگاسوس باید وجود داشته باشد تا بتوان درباره‌اش حکم کرد که وجود ندارد؛ زیرا اگر چنین موجودی وجود نداشته باشد، واژه «پگاسوس» واژه‌ای بی‌معنا، و پیرو آن کل گزاره نیز بی‌معنا خواهد بود (همان، ص ۱). و این در حالی است که می‌دانیم چنین موجودی، وجود خارجی ندارد. از جمله افرادی که برای حل دو اشکال یادشده کوشیده‌اند، راسل است.

راه‌حل راسل

راسل از طریق انکار تلقی مصداقی، کوشیده سنگینی دو عویصهٔ یادشده را از دوش بعضی گزاره‌های وجودی بردارد. این بعض عبارت‌اند از گزاره‌هایی که موضوعشان، توصیفی معین است. راسل قبول ندارد که معنا داشتن یک وصف معین، مستلزم مصداق داشتن آن است (راسل، ۱۹۱۰، ص ۱۲۷). وی چنین گزاره‌هایی را به گونه‌ای تحلیل می‌کند که در نهایت، موضوعشان منعدم می‌شود: از نگاه وی معنای گزاره‌ای همچون «نویسندهٔ رمان ویورلی اسکات است»، یعنی

ساخت منطقی آن، گزاره‌ای مرکب با ترکیب عطفی از سه گزاره است. این سه گزاره عبارت‌اند از:

الف) دست‌کم یک نفر ویورلی را نوشته است؛

ب) حداکثر یک نفر ویورلی را نوشته است؛

ج) هر که ویورلی را نوشته، اسکات است.

هر کدام از این سه گزاره، به تنهایی حکمی کلی است که به هیچ‌کس یا هیچ چیز خاصی معطوف نیست و هر سه برای صدق گزاره اصلی ضرورند. اگر نویسنده ویورلی اسکات باشد، در این صورت چنین نویسنده‌ای وجود دارد (لزوم الف)؛ اگر بیش از یک نویسنده وجود می‌داشت، «نویسنده ویورلی»، توصیف معین نمی‌بود (لزوم ب) و اگر اسکات نویسنده باشد، روشن می‌شود که این نویسنده واحد باید اسکات باشد (لزوم ج). شکل صوری این سه گزاره چنین است: $W =$ (ویورلی را نوشته است)؛ $S =$ (اسکات است).

a) $(\forall x) Wx$

$\{[b](x) \{Wx \textcircled{R} (y)[Wy \textcircled{R} (y=x)]\}$

(c) $(x) (Wx \textcircled{R} Sx)$

عطف سه گزاره با یکدیگر چنین است:

$\{ \{d\}(\forall x) \{Wx . \{y\}[wy \textcircled{R} (y=x)].Sx\}$

بنابراین از نظر راسل ساختار جمله «نویسنده ویورلی اسکات است»، گزاره d است. همان‌گونه که روشن است توصیف معین مزبور، یعنی نویسنده ویورلی، در ساخت منطقی آشکار شده در d وجودی ندارد و به همین علت این توصیف معین به مصداقی در عالم واقع اشاره نمی‌کند. به عبارت دیگر، توصیف معین (نویسنده ویورلی)، به محمولی که توصیف عام است تبدیل شده است؛ محمولی که در شکل نمادین با W نشان داده شده است (اکبری، ۱۳۸۴). نتیجه سخن راسل این است که گزاره‌ای همچون «پادشاه فعلی فرانسه وجود دارد»، معنادار است، هرچند کاذب است؛ زیرا موضوع این گزاره، گرچه دارای مصداق نیست، چون مصداق مدخلیتی در معناداری گزاره ندارد، فقدانش موجب فقدان معنا برای گزاره یادشده نمی‌شود.

البته این پاسخ، درباره گزاره‌های وجودی‌ای که موضوعشان اسم خاص است، راه‌گشا نیست؛ زیرا وی معتقد است هر اسم خاصی، ضرورتاً اشاره به شیئی خاص در خارج دارد و به عبارتی تلقی مصداقی را درباره اسم خاص، امری ضروری می‌داند (راسل، ۱۹۲۰، ص ۱۷۰-۱۷۵). با این حال وی برای حل مشکل این قبیل گزاره‌ها نیز چاره‌ای اندیشیده و معتقد است هر اسم خاصی، کوتاه‌نوشت یک وصف خاص است. برای مثال «هومر» کوتاه‌نوشت «نویسنده ایلپاد و ادیسه» است (همان، ص ۱۷۹). راسل همچنین به تبع فرگه از حمل وجود بر اشخاص می‌پرهیزد و آن را محمول درجه دوم می‌داند. محمول درجه دوم آن است که تنها می‌توان بر مفاهیم حملش کرد (فرگه، ۱۹۵۱، ص ۱۷۶). وی معتقد است اشتباه فلاسفه این است که وجود را به اشیا نسبت داده‌اند و معتقد شده‌اند چیزهایی که وجود دارند، دارای ویژگی وجودند و چیزهایی که وجود ندارند، دارای این ویژگی نیستند (راسل، ۱۹۹۹، ص ۳۴).

موافقت کوآین با راسل

پس از راسل، کوآین مشهورترین شخصیت در فلسفه تحلیلی است که این دیدگاه را دنبال کرد. وی که به مدت شصت سال نقش محوری در فلسفه تحلیلی داشته (روگر و گیسون، ۲۰۰۶، ص ۲۸۷). دیدگاهی بسیار همانند دیدگاه راسل دارد. در کار وی، البته نکته‌ای وجود دارد که می‌توان آن را فصل ممیز دیدگاهش درباره وجود دانست و آن اصرار کوآین بر سور بودن وجود است. بذر سور بودن وجود که در تفکر فرگه کاشته شد و جوانه زد و در فلسفه راسل به رشد و بالندگی رسید، در کار کوآین به اوج ثمردهی خود نشست. از نگاه وی «واژه "exists" در زبان انگلیسی دقیقاً همان نقش "something" را دارد. لذا در زبان انگلیسی گزاره "A red rose exists" دقیقاً به معنای گزاره "Something is a red rose" [($\exists x$)Red x & Rose x] است» (گوآچ، ۱۹۵۱، ص ۱۳۰؛ کوآین، ۱۹۶۶، ص ۸۳). وی تصریح کرده است که «هیچ مسئله غایی فلسفی‌ای با وجود سروکار ندارد، مگر تا جایی که مراد از وجود سور $\exists x$ باشد» (کوآین، ۱۹۸۲، ص ۲۸۲). روشن است \exists که در منطق محمولات به منزله سور شناخته می‌شود، عبارتی محمولی نیست. این

نماد همیشه به فعل «وجود داشتن» ترجمه می‌شود. بنابراین همان‌گونه که کوآین معتقد است، «وجود چیزی است که سور وجودی اظهار می‌دارد»، و چون سور امری محمولی نیست، وجود هم تقریباً به معنایی روشن، محمول نیست.

سه شعار اصلی در کار کوآین

با این حال دیدگاه وی درباره گزاره‌های وجودی را می‌توان با محوریت سه شعار اصلی‌اش، که البته سومی مهم‌تر از همه است، گزارش کرد: ۱. «هر چیزی وجود دارد»؛ ۲. «هیچ هویتی بدون این همانی موجود نیست»؛ ۳. «بودن یعنی ارزش یک متغیر بودن».

کوآین می‌گوید گفتن اینکه چیزی وجود ندارد یا اینکه چیزی هست که نیست، به‌وضوح تناقض‌گویی است. از این رو باید گفت: «هر چیزی وجود دارد» (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۱). البته این شعار کوآین از باب مماشات با افلاطونیان است. دیدگاه افلاطونی حاکی از این است که گزاره «پگاسوس وجود ندارد»، بی‌معناست، مگر اینکه چیزی وجود داشته باشد که واژه پگاسوس آن را نام‌گذاری کند. چنین استلزامی خودشکن بودن گزاره مزبور را در پی دارد؛ زیرا مانند این است که گفته باشیم: «پگاسوس چیزی هست که نیست». بدین سان نتیجه می‌گیریم که هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که فلان چیز وجود ندارد، بلکه باید گفت: «هر چیزی وجود دارد» (همان). با این حال وی با تمسک به دیدگاه راسل نتیجه می‌گیرد که گزاره‌های وجودی سالبه، در عین بی‌نیازی از شعار هر چیزی وجود دارد، و خشنود به خاطر رهیدن از دام خودشکن بودن، می‌توانند بامعنا باشند. کوآین نظریه توصیفات راسل را می‌پذیرد؛ یعنی معتقد است تلقی مصداقی از توصیفات معین موجب سردرگمی در فهم گزاره‌ها می‌شود. نیز اسم خاصی همچون «پگاسوس» را کوته‌نوشت و صف معین «اسب بالدار» که توسط بلروفون اسیر شد» به‌شمار می‌آورد. وی گزاره‌های وجودی را به دو قسم جزئی و کلی تقسیم می‌کند. «پگاسوس وجود دارد»، یک گزاره جزئی، و «اسب وجود دارد» گزاره‌ای کلی است. گزاره‌های جزئی در قالب «وجود دارد چیزی که چنین و چنان است»، و گزاره‌های کلی در قالب «وجود دارد چیزی» هستند.

کوآین می‌گوید برخی معنا داشتن را برابر با مصداق داشتن می‌دانند. واژه پگاسوس تنها هنگامی معنا دار است که در خارج موجودی به نام پگاسوس حضور داشته باشد. چنین انگاره‌ای موجب سربرآوردن مشکلی جدی شده است. این مشکل مربوط به گزاره‌های وجودی جزئی سالبه‌ای همچون «پگاسوس وجود ندارد» است. مشکل این است که اگر کلمه پگاسوس دلالت بر چیزی کند، پس چیزی وجود دارد که پگاسوس است، و اگر این کلمه دلالت بر چیزی نکند علی‌الظاهر گزاره فاقد موضوع و لذا بی‌معنا خواهد بود. خاستگاه این مشکل، همان دیدگاه مشهور است که پیش‌تر بدان اشاره شد. کوآین در پاسخ به این مشکل می‌گوید: اگر از من بپرسید که پگاسوس به چه معناست، در پاسخ می‌گویم: «اسب بالداری که توسط بلروفن اسیر شد»؛ گرچه چنین چیزی، مصداق خارجی ندارد. لذا این واژه در عین مصداق نداشتن می‌تواند معنا دار باشد. بر عهده تاریخ یا زیست‌شناسی است که تعیین کند چنین حیوانی مصداق خارجی دارد یا ندارد؛ اما این مسئله ربطی به معنا دار بودن یا نبودن واژه مزبور ندارد (کوآین، ۱۹۳۹، ص ۷۰۱). بدین‌سان روشن می‌شود که کوآین نیز مانند راسل، میان معنی و مصداق فرق می‌نهد.

وی گزاره‌هایی را همچون «اسب وجود دارد»، که موضوعشان امری شخصی نیست، به معنای دست‌کم یک مصداق داشتن می‌داند و این‌گونه آنها را به شکل نمادین بازنویسی می‌کند: $\exists x(x)$ وجود دارد که اسب است: $\exists x(fx)$. البته واژه اسب را می‌توان به گونه‌ای معنا کرد که گزاره مزبور به گزاره‌ای شخصیه بازگردد. برای مثال می‌توان گفت: حیوانی که چنین و چنان است وجود دارد. بدین‌سان همان مشکلی که درباره گزاره‌های وجودی جزئی وجود دارد، درباره گزاره‌های کلی نیز رخ می‌گشاید (همان، ص ۷۰۳).

این‌همانی بودن گزاره‌های وجودی

کوآین معتقد است حتی اگر موضوع گزاره‌های شخصی، اسمی چنان بسیط باشد که نتوان آن را کوتاه‌نوشت و صفی خاص دانست، می‌توان آن را تأویل به مشتق برد؛ مثلاً واژه پگاسوس را می‌توان تبدیل کرد به واژه مشتق «می‌پگاسد». لذا گزاره «پگاسوس وجود دارد» به این معناست که

«Xی هست که می‌پگاسد» (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۵).

این رویکرد کوآین در حقیقت بازگرداندن گزاره‌های وجودی به گزاره‌های این‌همانی است. تعبیر دیگر گزارهٔ «Xی هست که می‌پگاسد»، به تصریح خودش عبارت است از «Xی هست که ویژگی پگاسیدن را محقق کرده است» (ر.ک. کوآین، ۱۹۳۹، ص ۷۰۸). به عبارت دیگر «این ویژگی خاص به وسیلهٔ X محقق شده است»، و چنین تحلیلی، فراهم‌کنندهٔ مفاد گزارهٔ این‌همانی «Xی وجود دارد که همان پگاسوس است»، می‌باشد. اساساً از نگاه وی همهٔ گزاره‌های وجودی، به این‌همانی بازمی‌گردند، و این امر، ریشه در شعار دوم وی دارد که می‌گوید هیچ موجودی بدون این‌همانی محقق نمی‌شود (کوآین، ۱۹۵۷-۱۹۵۸، ص ۲۰). این عقیده، ملاک‌های وی را دربارهٔ مقبولیت وجودی معرفی می‌کند؛ صرفاً باید موجودیت هویت‌هایی را پذیرفت که بتوان معیارهای کافی دربارهٔ این‌همانی آنها ارائه کرد (هاک، ۱۳۸۲، ص ۳۸). معیارهای این‌همانی شرایطی را که در آن شرایط، اشیای از یک نوع، این‌همان هستند، ارائه می‌دهند. برای مثال، مجموعه‌ها این‌همان‌اند اگر اعضای یکسانی داشته باشند؛ یا مثلاً دو شیء فیزیکی این‌همان‌اند اگر زمان و مکان واحدی را اشغال کرده باشند (همان).

در چنین حالتی (با تأویل اسم بسیط به مشتق) نیز مشکل گزاره‌های جزئی وجودی سالبه حل می‌شود؛ زیرا گزارهٔ «پگاسوس وجود ندارد»، به این معناست که «Xی وجود ندارد که پگاسد»، نه آنکه به این معنا باشد که «چیزی که پگاسوس به آن اشاره دارد، وجود ندارد»، تا قضیه، خودشکن شود.

تا بدینجا خلاصهٔ سخن این است که از نگاه کوآین، برای آنکه اسم مفرد معنا داشته باشد لازم نیست شیئی خاص را نام‌گذاری کند. وی برای اثبات این ادعا به مثال فرگه تمسک می‌کند:

عبارت ستارهٔ شامگاهی، نامی است برای یک شیء جسمانی بزرگی که عبارت است از یک شکل کروی بزرگ که میلیون‌ها مایل دورتر از ما در فضا معلق است. عبارت ستارهٔ صبح نیز نامی است برای همان چیز که شاید نخستین بار کسی از اهل بابل که آن را رصد کرده است، بر آن نهاده است؛ اما نمی‌توان گفت که این دو

عبارت دارای یک معنا هستند. اگر چنین بود، آن بامبلی می‌توانست دست از رصدهای خود بردارد و به تفکر درباره معانی واژه‌های خود قناعت کند. بنابراین چون معانی با یکدیگر تفاوت دارند، باید چیزی غیر از شیء نام‌گذاری شده باشد که در هر دو مورد یکی است (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۵-۶).

همچنین به اعتقاد وی گزاره‌های وجودی در حقیقت از نوع گزاره‌های این‌همانی هستند. در فلسفه تحلیلی این نظریه را نخست فرگه مطرح کرد. از نگاه وی، جمله «سقراط هست»، به صورت نمادین این‌گونه تنسیق می‌شود:

$$(x = x) \text{ سقراط (هاک، ۱۳۸۲، ص ۵۱).}$$

معنای این جمله آن است که «دست‌کم یک چیز هست که این چیز با سقراط یکی است» و به عبارت دیگر «دست‌کم یک چیز هست که با سقراط رابطه این‌همانی دارد». این تحلیل، نمایان می‌سازد که چیزی بر سقراط حمل نشده است، و گفتن «دست‌کم یک چیز»، در حقیقت، انکار عدد صفر است. نتیجه این همان بودن چنین گزاره‌هایی، این است که محمول وجود هیچ اطلاع جدیدی درباره موضوع ارائه نمی‌دهد (فرگه، ۱۹۷۹، ص ۵۳-۶۷). این سخن یادآور دیدگاه کانت است که می‌گوید وجود، محمولی واقعی نیست. راسل نیز همین عقیده را دنبال کرد. از نظر وی منظور ما در گزاره‌های وجودی این است که دست‌کم یک موجود یا متغیر x که در دست داریم، یک مصداق دارد که آن متغیر را قطعی می‌کند و آن گزاره حداقل در یک مورد صادق می‌شود (راسل، ۱۹۲۰، ص ۱۵۹). بنابراین وقتی می‌گوییم: «انسان وجود دارد»، معنای کلاممان این است که: حداقل x وجود دارد که با انسان متحد است.

کوآین نیز با پذیرش این‌همانی نشان داده است که وجود را محمولی به‌شمار نمی‌آورد که موجب افزایشی در موضوع شود، و به تعبیر خودش، وجود یک ویژگی نیست.

قاعده التزام وجود شناختی و نقش وجود

کوآین در ادامه به گونه‌ای طی مسیر می‌کند که می‌توان خروجی کارش را فصل ممیز دیدگاه وی از

دیدگاه *راسل* دانست. وی معتقد است مباحث پیشین، سرانجام ما را درگیر قاعده «التزام وجودی شناختی» می‌کند. آثار کوآین، به‌ویژه روش‌های منطق، نشان می‌دهند که وی برای مطرح کردن این نظریه، نخست تئوری‌های علمی را از طریق زبانی خشک و صوری ترجمه می‌کند و سرانجام آنها را در قالب نمادهای منطقی می‌ریزد. بر اساس این قاعده وجود را باید به آن دسته موضوعاتی داد که متغیرهای پابند، در گزاره‌های مورد تصدیق ما، به‌منزله ارزش صدق به آنها نیازمندند. این قاعده نمی‌تواند به پرسش «چه چیزی وجود دارد؟» پاسخ دهد؛ بلکه کارایی اش صرفاً تا این اندازه است که به ما نشان دهد یک گزاره یا یک نظریه ملتزم به چه نوع هستی‌هایی اند و به عبارت دیگر، یک گزاره یا یک نظریه چه چیزهایی را می‌گویند هست:

چیزی را موجود شمردن، صاف و ساده برابر آن است که آن را مابازای یک متغیر پابند بشماریم. به اصطلاح مقولات دستور زبان قدیم تقریباً می‌توان گفت که بودن یعنی بودن در حوزه ارجاع ضمیر. ضمایر واسطه اصلی ارجاع‌اند. شاید بهتر آن بود که اسم‌ها را ضمیر نام می‌نهادند. متغیرهای سور مانند «بعضی چیزها»، «هیچ چیز» و «هر چیز»، سراسر هستی‌شناسی ما را دربر می‌گیرند. این هستی‌شناسی هر چه می‌خواهد باشد: ما به یک پیش‌فرض هستی‌شناسی ملتزم هستیم اگر و فقط اگر، برای آنکه یکی از تصدیق‌های ما صادق از آب درآید، لازم باشد آنچه وجودش بنا به پیش‌فرض ادعا شده است در میان موجوداتی به‌شمار آید که در حوزه سرد متغیرهای ما هستند. مثلاً جمله «بعضی سگ‌ها سفید هستند»، معادل این است که بعضی چیزها که سگ هستند سفیدند و برای آنکه این جمله صادق باشد چیزهایی که متغیر پابند «بعضی چیزها» به آنها اشاره می‌کند، باید حاوی چند سگ سفید باشند؛ اما لازم نیست حاوی «سگ بودن» یا سپیدی هم باشند.

ما اکنون معیاری در دست داریم تا تعیین کنیم نظریه یا مقالی به چه هستی‌شناسی ملتزم است. هر نظریه‌ای فقط و فقط به آن موجوداتی ملتزم است که متغیرهای پابند آن نظریه قابلیت دلالت بر آنها را داشته باشند تا تصدیق‌هایی که در نظریه ادا می‌شود صادق باشد (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۸).

در زبانی که کوآین آن را مناسب مقاصد علم می‌داند و در آن ارجاع به اشیا بر عهده متغیرهای پایبند است، تعبیر «چیزی وجود دارد»، جای خود را به متغیری با سور وجودی $\exists x$ می‌سپارد (کوآین، ۱۹۶۶، ص ۸۳) و با کمک گرفتن از این شکل اخیر است که قاعده التزام وجودشناختی ارائه می‌شود: «وجود داشتن یعنی مقدار متغیر بودن» (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۹). بحث اصلی کوآین در مقاله «در باب آنچه هست»، که مبتنی بر این قاعده است، همین است که چگونه می‌توان اسامی و اوصاف را از جمله حذف کرد و نقش عبارات‌های اسمی را به متغیر سورها واگذار کرد. این بدان معناست که در یک نظریه اشبای موجود همان اموری هستند که آن نظریه به منزله ارزش متغیرهای سوردار خود می‌پذیرد. برای نمونه اگر گزاره $\exists x(Fx \& Gx)$ بخواهد صادق باشد، باید قلمروی که توسط متغیر پایبند x پوشش داده می‌شود، دست‌کم مشتمل بر موجود باشد که هم F است و هم G است. به عبارت دیگر «نظریه T به لحاظ هستی‌شناختی، ملتزم به موجوداتی از نوع K است، اگر برخی موجودات از نوع K ، به منظور صادق بودن نظریه T ، باید در میان ارزش‌های متغیر این نظریه باشند» (کوآین، ۱۹۶۱، ص ۱۰۲).

خلاصه دیدگاه کوآین

از این گزارش اجمالی، به دست می‌آید که کوآین مانند فرگه و راسل از حمل وجود بر اشخاص می‌پرهیزد. وی با تأویل نام‌های خاص به وصف خاص یا مشتق و بازگرداندن گزاره‌های وجودی به گزاره‌های این‌همانی، در صدد نیل به همین مقصود است. اساساً وی در مباحث وجودشناختی، نام‌های خاص را بی‌اهمیت می‌داند (کوآین، ۱۹۵۳، ص ۸). تا آنجا که برای خلاص شدن از دست اسم‌های خاص، کلمه پگاسوس را به شکل مضحک می‌پگاسد ترجمه می‌کند. حتی وی به کارگیری اسم خاص را تا اندازه‌ای، بیهوده می‌داند؛ زیرا (در عبارتی که قبلاً عین آن از مقاله «در باب آنچه هست» نقل شد) معتقد است اسم خاص برای اشاره به موجودات عینی به کار می‌رود؛ حال آنکه واژگانی همچون «برخی چیزها»، «هیچ چیزی» و «هر چیزی» قبلاً چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار شده‌اند و اسم‌ها صرفاً جانشین‌های سهل‌الوصولی برای این سورهای متغیرند.

کوآین همچنین وجود محمولی را انکار کرده است. وی نیز در تحلیل گزاره‌های وجودی، به نوعی جای موضوع و محمول را عوض می‌کند: گزاره «پگاسوس وجود دارد» تبدیل می‌شود به «چیزی وجود دارد که پگاسوس است» (و به تعبیر کوآین، چیزی وجود دارد که می‌پگاسد) که در شکل نمادینش وجود به صورت سور وجودی ظاهر می‌شود، نه به منزله یک محمول؛ و به لحاظ فلسفی، نتیجه نهایی این دیدگاه، ویژگی نبودن وجود است.

علت اینکه فیلسوفان تحلیلی می‌کوشند، موضوع را در چنین قضایایی به جایگاه محمول انتقال دهند، این گمانشان است که مثلاً «واژه سگ، وقتی موضوع قضیه‌ای قرار گیرد، می‌توان پرسید این واژه اشاره به چه چیزی دارد؛ اما وقتی محمول قضیه‌ای قرار گیرد، چنین پرسشی درباره‌اش بی‌معناست. برای مثال اگر کسی بگوید: «یک سگ دیروز در حال دنبال کردن جمینا، گربه من، بود»، طبیعی است که فرض کنیم واژه سگ به ازای یک سگ خاص قرار گرفته است؛ لذا می‌توان پرسید: «کدام سگ؟»، «سگ چه کسی؟» و «آیا آن سگ معمولاً گربه‌ها را دنبال می‌کند؟»؛ اما اگر واژه سگ را در جایگاه محمول قرار دهیم و مثلاً بگوییم: «جمینا یک سگ نیست»، پرسش‌های مزبور درباره آن بی‌معنند؛ زیرا در این گزاره واژه سگ به ازای یک سگ خاص قرار نگرفته است. به همین وزن، وقتی واژه پگاسوس را در گزاره «پگاسوس وجود دارد» به جایگاه محمول منتقل کنیم، لازمه‌اش وجود شیء خاصی که پگاسوس اشاره به آن داشته باشد، نیست» (گوآچ، ۱۹۵۱، ص ۱۲۶).

در گام پایانی وی مقام وجود را تا حد سور وجودی فرو می‌کاهد و در تحلیل گزاره‌های وجودی، محمول وجود را به جایگاه سور منتقل می‌کند.

نقد و بررسی

دیدگاه کوآین در نقطه مقابل دیدگاه صدرالمتألهین قرار دارد. این تقابل، اهمیت بررسی و نقد دیدگاه کوآین را نشان می‌دهد و ما با معیار قرار دادن دیدگاه صدرالمتألهین، نظریه کوآین را بررسی خواهیم کرد.

این همان بودن گزاره‌های وجودی از نگاه صدرالمتألهین

به‌رغم تقابل نظریه صدرالمتألهین و کوآین، شباهت‌هایی نیز میان آنها وجود دارد؛ اما این شباهت‌ها نباید ما را بفریبند. صدرالمتألهین نیز به مانند کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی، این همانی را در قضایای وجودی می‌پذیرد. یکی از مطالبی که صدرالمتألهین آن را از برآمدهای اصالت وجود می‌داند، عکس‌الحمل بودن قضایای وجودی است (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، ج ۲، ص ۲۹۰). بر اساس اصالت وجود، قضیه «زید وجود دارد» به این معناست که «وجودی هست که زید است». اگر به جای «وجود»، متغیر x را قرار دهیم، تحلیلی همانند تحلیل کوآین به دست می‌آید: « x ی هست که زید است». به عبارت «دیگر x ی هست که همان زید است» (صدرالمتألهین، ۱۳۶۲، ص ۱۱). البته این همانی یادشده از نگاه صدرالمتألهین امری واقعی است نه ذهنی. در خارج یک هویت واحد موجود است که این هویت واحد مصداق ماهیت زید نیز هست. به زبان فیلسوفان تحلیلی، چیزی هست که ویژگی زیدیت را محقق ساخته است؛ اما به لحاظ مفهوم، میان زید و وجود خاصش تفاوت هست؛ در غیر این صورت گزاره «زید وجود دارد»، گزاره‌ای غیرمفید است؛ زیرا مانند این است که گفته باشیم: «زید، زید است» (همان).

اکنون با طرح یک اشکال روشن می‌شود که نظریات صدرالمتألهین و کوآین، به‌رغم شباهت ظاهری‌شان، متفاوت‌اند: عبارت « x ی هست»، در گزاره « x ی هست که انسان است»، خود گزاره‌ای وجودی است. در پرتو ارزش‌گذاری متغیر x دو مرتبه یک گزاره وجودی حاصل می‌شود که خود نیاز به تحلیل مجدد دارد؛ مثلاً اگر جهت ارزش‌گذاری متغیر d را قرار دهیم، گزاره « d وجود دارد» حاصل می‌شود و این گزاره نیز به شکل « x ی وجود دارد که d است» تحلیل می‌شود. این داستان دوباره درباره بخش اول همین گزاره نیز تکرار می‌شود و این امر تابی نهایت ادامه می‌یابد. این اشکال، به برکت اصیل دانستن وجود، بر صدرالمتألهین وارد نیست. وی به جای متغیر x کلمه «وجود» را قرار می‌دهد، و در مقام پاسخ، این گزاره را که «وجودی هست که انسان است» (به لسان کوآین «وجودی هست که می‌انساند»)، عرضه می‌کند. آن‌گاه «چون تحقق

وجود به نفس خود است» (همان، ص ۱۱) نه به سبب امری همچون ماهیت، عبارت «وجودی هست» نیاز به تحلیل دوباره ندارد؛ زیرا وجود از آنجاکه خود عین بودن است، موجود است نه از آنجاکه چیزی غیر از خودش او را محقق ساخته است.

کوآین نمی‌تواند به چنین پاسخی تمسک جوید؛ زیرا وی وجود را حتی یک ویژگی مانند دیگر ویژگی‌ها، که موجب افزایشی در مفهوم موضوع می‌شوند، به‌شمار نمی‌آورد، تا چه رسد به اینکه وجود را امری اصیل بداند. در اینجا نمی‌خواهیم درباره کوآین، به منزله فیلسوفی اصالت ماهیتی یا اصالت وجودی قضاوت کنیم؛ اما این اندازه روشن است که سخن یادشده با اصالت وجود سازگاری ندارد؛ به‌ویژه اینکه کوآین حتی وجود را یک محمول منطقی نمی‌داند بلکه صرفاً آن را سور وجودی قلمداد می‌کند.

همچنین مشخص نیست که از نگاه کوآین، این‌همانی در گزاره‌های وجودی میان چه چیزهایی برقرار است؟ اگر خود را مدافع کوآین بدانیم، تنها دفاع این است که فرض کنیم وی از طرفی یک فیلسوف اصالت ماهیتی است و از سویی دیگر وجود را ویژگی‌ای مانند سایر ویژگی‌ها به‌شمار می‌آورد. آن‌گاه در پاسخ به پرسش یادشده می‌توان گفت: وی معتقد به این‌همانی وجود و ماهیت است به این معنا که مثلاً ماهیت امری اصیل است که در پرتو آن وجودی خاص تحقق یافته است. علاوه بر اینکه پیش‌فرض این‌همانی، وجود است؛ زیرا تا هنگامی که شیء «الف» و شیء «ب»، به وجود نیایند، میانشان این‌همانی محقق نمی‌شود. اساساً از نگاه صدرالمتألهین، تنها وقتی می‌توان در یک گزاره حملیه، حکم به اتحاد میان دو چیز کرد که وجود را پیش‌فرض گرفته باشیم (همان، ص ۱۲). حتی در حمل اولی که وحدت میان دو مفهوم برقرار می‌شود، پیش‌فرض وجود لازم است؛ «زیرا حمل اعم از آنکه حمل اولی و یا شایع باشد، وحدتی است که به کثرتی نسبت داده می‌شود، و وحدت مساوق با هستی است؛ پس در هر حمل، یعنی حتی آن‌گاه که در محور مفهوم است، هستی نقش دارد. وحدت دو مفهوم به معنای پیوند آن دو است و پیوند یک نحوه هستی خواهد بود» (جوادی آملی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۳۳۳).

ثبوت الشئی بودن مفاد گزاره‌های وجودی

استدلالی را که کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی مبنای کار خود قرار دادند نیز از نگاه صدرالمتألهین مخدوش است. فیلسوفان مسلمان بر مبنای قاعده فرعی گزاره‌های وجودی را به چالش کشیده، معتقدند که طبق مفاد این قاعده، نمی‌توان گفت «انسان وجود دارد»، مگر اینکه انسان، که موضوع اتصاف است، قبلاً وجود داشته باشد و لازمه این امر، تقدم چیزی بر خودش، یا تسلسل خواهد بود (صدرالمتألهین، بی تا ب، ص ۱۱۰).

یکی از پاسخ‌های صدرالمتألهین به اشکال مزبور این است که گزاره‌های وجودی صرفاً دلالت بر ثبوت چیزی می‌کنند نه ثبوت چیزی برای چیزی؛ لذا گزاره «انسان وجود دارد»، مفید تحقق انسان است، نه تحقق چیزی برای انسان. در مقابل، گزاره «انسان وجود ندارد»، دلالت می‌کند بر عدم تحقق انسان، نه عدم تحقق چیزی برای انسان (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۳۶۹). بنابراین پیش از تحقق وجود انسان، انسان چیزی نیست که وجود یا هر امر دیگری را برای او اثبات یا از او سلب کنیم.

به همین وزن، نباید گفت: پگاسوس چیزی است که وجود دارد، یا پگاسوس چیزی است که وجود ندارد، تا به ترتیب، همان‌گو بودن و خودشکن بودن دو گزاره «پگاسوس وجود دارد» و «پگاسوس وجود ندارد» نتیجه شود. درباره پگاسوس و هر موضوعی از این قبیل، مطلب اول این است که اگر چنین حیوانی وجود خارجی داشته باشد، ذهن ما وجود و ماهیت آن را از همدیگر تفکیک، و آن‌گاه درباره اش حکم می‌کند که چنین چیزی در خارج محقق است، نه اینکه در خارج چیزی محقق است که دارای وصف وجود است.

مطلب دوم این است که اگر چنین حیوانی وجود خارجی نداشته باشد، ذهن ما با تصور ماهیت خیالی آن حکم می‌کند که چنین ماهیتی وجود خارجی ندارد، و به عبارتی، موجودی است ذهنی که وجود خارجی ندارد، نه اینکه چیزی است در خارج که دارای وصف وجود نیست.

مطلب دوم مشعر به این معناست که، بر خلاف انگاره کوآین، هر اسم خاصی ضرورتاً اشاره به شیء خاصی در خارج نمی‌کند، که شاید صرفاً اسمی باشد برای یک موجود خیالی و ذهنی.

جایگاه بحث وجود محمولی

آنچه تعجب بیشتر برمی‌انگیزد، این است که فیلسوفان تحلیلی به‌ویژه راسل و کوآین کوشیده‌اند با تحلیل گزاره‌های وجودی و بازنویسی آنها در شکل نمادین $\exists x(Fx)$ و انتقال وجود از جایگاه محمول به جایگاه سور، از این قبیل گزاره‌ها رفع اشکال کنند.

این بازنویسی را نمی‌توان پاسخ نامید؛ بلکه بیان مفاد گزاره‌های وجودی، به شکل نمادین است؛ درست همان‌گونه که فیلسوفان مسلمان جهت به چالش کشیدن گزاره‌های وجودی می‌گویند: چون مفاد این قبیل گزاره‌ها ثبوت چیزی برای چیزی است، تقدم شیء بر خودش یا تسلسل لازم می‌آید. حق این است که فیلسوفان تحلیلی نیز بگویند: چون به زبان منطق نمادین، مفاد گزاره‌های وجودی $\exists x(Fx)$ می‌باشد، همان‌گویی یا خودشکنی نتیجه می‌شود.

اشکال مزبور گرچه جدلی است، مقدمه‌ای است برای طرح پرسشی جدی و آن اینکه اساساً مسئله وجود محمولی یک مسئله‌ای فلسفی است یا منطقی. تعریف وجود محمولی بیان‌کننده است که این مسئله نه بحثی صرفاً فلسفی و نه صرفاً منطقی، بلکه بحثی فلسفی - منطقی است. ذهن انسان پس از ادراک موجودات خارجی، آنها را به وجود و ماهیت تحلیل، و وجود را بر ماهیت حمل می‌کند و مثلاً می‌گوید «انسان وجود دارد». در این قضیه، مفهوم «انسان» و مفهوم «وجود»، هر دو یک مصداق را نشان می‌دهند. بر اساس اصالت وجود، این مصداق، اولاً و بالذات مصداق مفهوم وجود است که اصطلاحاً به آن «وجود محمولی» گویند. به عبارت دیگر، مصداق وجود، از آن جهت که می‌توان از آن مفهومی مستقل داشت و آن را بر موضوعات مختلف حمل کرد، «وجود محمولی» نام دارد. در مثال یادشده، «وجود محمولی» عبارت است از وجود انسان که مصداقی عینی و خارجی است؛ آنگاه ذهن ما این وجود واحد را به ماهیت و وجود تحلیل، و یکی را بر دیگری حمل می‌کند و قضیه‌ای تشکیل می‌دهد که به لحاظ منطقی، محمول آن وجود است.

از این توضیح نتیجه می‌شود که نخست باید در فلسفه بحث کرد که آیا وجود اصیل است یا ماهیت؟ رابطه وجود با ماهیت، چه رابطه‌ای است؟ چه تمایزی میان وجود محمولی (مستقل) و

وجود رابط برقرار است؟ و اینکه مفهوم وجود چگونه مفهومی است؟ آن‌گاه باید در بحثی منطقی، درباره گزاره‌هایی همچون «انسان وجود دارد» و «انسان وجود ندارد» بحث، و بررسی کنیم که محمول وجود در این گزاره‌ها چه جایگاهی دارد.

چنین روندی در فلسفه صدرالمتهلین ملموس است. وی پس از اثبات اصالت وجود و اعتباریت ماهیت و نحوه تحقق هر یک از ماهیت و وجود، مباحثی را حول گزاره‌های وجودی مطرح، و حکم می‌کند چنین قضایایی ثنائیه‌اند نه ثلاثیه (ر.ک: صدرالمتهلین، بی تا ب، ص ۱۱۵). نیز پس از اثبات عینیت وجود و ماهیت، در خارج، درباره مفید بودن گزاره «انسان وجود دارد» بحث می‌کند (صدرالمتهلین، ۱۳۶۲، ص ۲۹)؛ اما آنچه در کار کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی آشکار است، فروگاهی این بحث است حتی به سرحد یک بحث زبانی، که جهت رعایت انصاف آن را منطقی - زبانی می‌نامیم.

آغازکننده چنین انحرافی، کانت است. جی. ال. مکی می‌گوید کانت با مطرح کردن شکل‌های معماگونه و گیج‌کننده‌ای از برهان وجودی، به سمت جست‌وجوی عمیق‌تری درباره معنای منطقی گزاره‌های وجودی سوق یافته است (مکی، ۱۹۸۲، ص ۴۶). کانت با تشبیه قضیه خداوند وجود دارد به قضیه مثلث سه زاویه دارد، این نگرش منطقی را تقویت کرده است. از نگاه وی، قضیه دوم در حقیقت قضیه‌ای شرطیه است و معنایش این است که اگر مثلثی وجود داشته باشد، ضرورتاً (به ضرورت منطقی) دارای سه زاویه است و پذیرش مثلث و انکار سه زاویه داشتن آن به تناقض می‌انجامد؛ اما اگر وجود مثلث را از اصل انکار کنیم، تناقضی پیش نمی‌آید. عین همین مطلب درباره مفهوم وجود مطلقاً واجب مصداق دارد. چنانچه اصل وجود آن رد شود، خود آن چیز به همراه همه محمولاتش را کنار می‌گذاریم، و در آن صورت هیچ پرسشی درباره تضاد و تناقض پیش نمی‌آید (کانت، ۱۹۲۹، ۵۹۶الف و ۶۲۳ب).

آشکار است که این‌گونه بحث کردن، موجب چربیدن کفه منطق‌واری بر فلسفه‌واری می‌شود؛ اما در فلسفه تحلیلی اوضاع از این بدتر است. در آنجا متاثریک نه به منطق بلکه به دستور زبان تبدیل می‌شود. در فلسفه تحلیلی به جای پرسش درباره اصل وجود محمولی و وجود

رابط و نحوه وجود آنها، پرسش این است که در گزاره انسان هست و انسان جسم است، وجود چه نقشی دارد. گرچه ممکن است بعداً به چنین پرسشی پاسخ‌های منطقی داده شده باشد، این پرسش، بحثی دستور زبانی را در ذهن نمودار می‌سازد. چه نیکوست سخن هگل که می‌گفت: فلسفه انتقادی، متافیزیک را به منطق تبدیل کرد (مشکات و دهباشی، ۱۳۸۷).

بدیهی است با نمادهای صرفاً ریاضی - منطقی که برای تحلیل دقیق‌تر گزاره‌ها وضع شده‌اند، نمی‌توان وجودشناسی کرد. منطق ابزاری است در اختیار فلسفه و دیگر هیچ؛ یعنی نمی‌تواند عهده‌دار هستی‌شناسی که وظیفه فلسفه است، شود. وظیفه منطق ریاضی فراهم آوردن نمادهایی است که بتوان از طریق آنها، گزاره‌هایی را که انسان‌ها به طور روزمره به کار می‌برند به صورت منظم و دقیق تحلیل کرد. از طریق این تحلیل دقیق، قیاس‌ها به صورت دقیق‌تری شکل می‌گیرند و مغالطات آنها آسان‌تر کشف می‌شوند؛ اما فلسفه بحثش در این است که چه چیزهایی وجود دارند و چه چیزهایی وجود ندارند و آنها که وجود دارند، چه نحوه وجودی دارند. کار فیلسوفان تحلیلی، و در رأس آنها کوآین، بی‌شبهت نیست به اشکالی که برخی حکمای اسلامی، از رهگذر لفظ اشتقاقی «موجود» بر اصالت وجود وارد کرده‌اند. سخن این است که چون «موجود» به معنای «دارای وجود بودن» است، لذا گفتن «وجود موجود است»، به تسلسل می‌انجامد. این اشکال را باید اشکالی لفظی دانست. مستشکلین گویا ناخودآگاه، گفته‌اند چون لفظ این چنین است، پس وجود نمی‌تواند اصیل باشد. کوآین نیز می‌گوید: چون در شکل نمادین قضایای وجودی، وجود در جایگاه سور قرار می‌گیرد، پس وجود چیزی به جز سور نیست.

شخصیه بودن گزاره‌های وجودی

نکته‌ای دیگر در کار کوآین این است که وی از حمل وجود بر اشخاص می‌پرهیزد، اما در نظام فلسفی صدرالمتألهین اگر قرار باشد از میان حمل وجود بر کلیات و حملش بر اشخاص، یکی را اصل قرار دهیم، باید دومی را اصل قرار داد؛ زیرا تخصص وجود یا به نفس وجود است یا به مراتب آن یا به برکت ماهیتی است که در پرتو وجودی خاص محقق می‌شود (صدرالمتألهین،

۱۹۸۱، ج ۱، ص ۴۴-۴۵). به لحاظ قسم اول، وجود یک امر واحد شخصی، و فراهم‌کننده گزاره شخصی «وجود موجود است» می‌باشد. به لحاظ قسم دوم هر مرتبه‌ای از مراتب وجود را می‌توان موضوع یک گزاره شخصی قرار داد؛ اما سخن ما بیشتر درباره قسم سوم است که به لحاظ آن، گزاره‌ای کلی همچون «انسان وجود دارد» تشکیل نمی‌شود، مگر اینکه قبلاً به گزاره‌هایی همچون «زید وجود دارد» و «عمرو وجود دارد»، اذعان کرده باشیم. صدرالمستألهین خود تصریح کرده است که وجود اولاً و بالذات به اشخاص تعلق می‌گیرد و پس از آن به انواع و اجناس تعلق می‌گیرد (همان، ج ۳، ص ۱۲۲) و این سخن، اصل بودن شخصیه بودن گزاره‌های وجودی را برمی‌تابد.

تفاوت وجود با دیگر ویژگی‌ها

خلطی که از هیوم و کانت آغاز شد و در کار فیلسوفان تحلیلی به اوج رسید، مقایسه وجود با دیگر ویژگی‌هاست. کانت وجود را به ویژگی‌هایی همچون سفیدی و سیاهی تشبیه کرده، نتیجه می‌گیرد که وجود مانند دیگر ویژگی‌ها موجب افزایشی در مفهوم موضوع نمی‌شود. چنین مفادی در تقریر مالکوم از دیدگاه کانت، وضوح بیشتری دارد:

این دیدگاه که وجود، یک کمال [ویژگی فزاینده] است، خنده‌دار است. این سخن که، خانه آینده من اگر مقاوم باشد بهتر از این است که غیرمقاوم باشد، صحیح و معنادار است، اما این سخن که، آن خانه اگر وجود داشته باشد بهتر از این است که وجود نداشته باشد، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ (مالکوم، ۱۹۶۰، ص ۴۳).

مالکوم در این تقریر وجود را به ویژگی «مقاوم بودن» تشبیه کرده است. استدلال‌های برخی فیلسوفان تحلیلی در دفاع از نظریه ویژگی نبودن وجود، قوت گرفتن قیاس مزبور را متبلور می‌سازد. آیر وجود را به ویژگی «رنج بردن» (آیر، ۱۳۸۴، ص ۲۸-۲۹)، و دیوید لندی آن را به ویژگی «سفید بودن» (میلر، ۱۹۹۶، ص ۲۸۳) و سرانجام کوآین آن را به ویژگی «قرمز بودن» تشبیه کرده است. درخور توجه اینجاست که ناقدان فیلسوفان تحلیلی نیز همین اشتباه را مرتکب

شده‌اند. بری میلر، که از ناقدان فیلسوفان تحلیلی است، وجود را به ویژگی «قرمز بودن» تشبیه کرده است (همان، ص ۲۹۰). مک‌گین آنجا که در تلاش برای اثبات ویژگی بودن وجود است، آن را به ویژگی «درخشیدن» در گزاره «ونوس می‌درخشد»، تشبیه کرده است (مک‌گین، ۲۰۰۰، ص ۱۶-۱۷). از نگاه وی، همان‌گونه که ویژگی‌های غیروجود موجب تمایز موجودات از همدیگر می‌شوند، وجود نیز محمولی است که موجب تمایز موجودات واقعی از غیرواقعی می‌شود (همان). جذابیت این داستان وقتی بیشتر می‌شود که بدانیم صدرالمتألهین نیز، مانند کانت و فیلسوفان تحلیلی، وجود را ویژگی‌ای که موجب افزایشی در موضوع شود، قلمداد نمی‌کند. وی حتی این مطلب را با عنوان قاعده‌ای کلی به فیلسوفان قبل از خود نسبت می‌دهد (صدرالمتألهین، بی تا الف، ص ۲۵۳). اینکه وجود نه جنس است، نه فصل، نه عرض خاص، نه عرض عام و نه مندرج تحت هیچ مقوله‌ای است (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱م، ج ۱، ص ۵۰-۵۳)، همگی تصریحی است بر ویژگی نبودن وجود.

البته این شباهت ظاهری نیز نباید ما را جهت هم‌قطار کردن صدرالمتألهین با فیلسوفان غربی و سوسه‌کند. صدرالمتألهین از رهگذر قیاس وجود با دیگر ویژگی‌ها به چنین مهمی دست نیافته، بلکه این امر از نتایج اصالت وجود است. وی پس از انکار ویژگی بودن وجود، شأن آن را فرو نمی‌کاهد؛ بلکه از نگاه وی وجود بنیادی‌تر از آن است که یک ویژگی باشد. وجود امری اصیل است که هر ویژگی و عرضی در پرتو آن محقق می‌شود. یک سیب تا وقتی به وجود نیاید، حتی متصف به سیب بودن نمی‌شود تا چه رسد به وصف قرمزی یا زردی. همه ماهیت‌های جوهری و عرضی، که ما از آنها با عنوان «ویژگی» یاد می‌کنیم، از لوازم وجودند. پس وجود، نه یک ویژگی، بلکه اساس هر ویژگی است. لذا صدرالمتألهین معتقد است «هر چیزی اول محقق می‌شود و سپس عوارض، به آن ملحق می‌شوند» (صدرالمتألهین، بی تا الف، ص ۲۲۸)؛ و نیز تصریح کرده است «وجود وصف ممکنات نیست، بلکه واقعیتی است اصیل و ممکنات همگی مظاهر و مرئی آن‌اند» (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱م، ج ۲، ص ۳۴۱). به لحاظ تحلیل عقلی، اما وجود به منزله عرضی ماهیت، بر ماهیت عارض می‌شود.

نتیجه‌گیری

وارد بودن شش اشکال بر دیدگاه کوآین که از رهگذر معیار قرار دادن دیدگاه صدرالمتألهین نتیجه می‌شود، دفاع‌ناپذیر بودن نظریه این فیلسوف تحلیلی را ثابت می‌کند. این اشکال‌ها بدین قرارند:

۱. تحلیل کوآین از گزاره‌های وجودی دچار محذور تسلسل است؛
۲. این‌همانی در گزاره‌های وجودی، که کوآین به آن اعتقاد دارد، دارای ابهام است. علاوه بر این، بدون پیش‌فرض قرار دادن وجود، این‌همانی توجیه‌پذیر نیست؛
۳. گزاره‌های وجودی دلالت بر ثبوت موضوع می‌کنند، نه ثبوت چیزی برای موضوعی که از قبل فراهم است. لذا استدلال کوآین مخدوش است؛
۴. نوع تحلیل کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی از گزاره‌های وجودی نشان می‌دهد که از نگاه ایشان بحث وجود محمولی یک بحث منطقی - زبانی است؛ حال اینکه تعریف وجود محمولی، فلسفی - منطقی بودن این بحث را نشان می‌دهد؛
۵. به دلیل اینکه تخصص وجود یا به نفس وجود است یا به مراتب آن، یا به برکت ماهیتی است که در پرتو یک وجود خاص محقق می‌شود، اصل بر تشخیص بودن گزاره‌های وجودی است؛ حال آنکه کوآین از حمل وجود بر اشخاص می‌پرهیزد؛
۶. در کار کوآین و دیگر فیلسوفان تحلیلی و حتی منتقدان غربی ایشان میان وجود و دیگر ویژگی‌ها خلط شده است. این در حالی است که بر اساس نظام صدرایی، اولاً وجود بنیادی‌تر از آن است که یک ویژگی باشد؛ ثانیاً گرچه به لحاظ ذهن می‌توان آن را یک ویژگی قرار داد و بر ماهیت حمل کرد، باز با دیگر ویژگی‌ها تفاوت دارد.

منابع

- آیر. ج. آلفرد، ۱۳۸۴، *زبان، حقیقت و منطق*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، شفیعی.
- اکبری، رضا، ۱۳۸۴، «توصیفات معین»، *نقد و نظر*، ش ۳۹ و ۴۰، ص ۱۷۷-۱۵۸.
- بارنز، جانانان، ۱۳۸۶، *برهان وجودی*، ترجمه احمد دیانی، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۶، *رحیق مختوم*، ج سوم، قم، اسراء.
- صدرالمطلبین، ۱۹۸۱م، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، ج سوم، بیروت، دار الاحیاء التراث.
- ، ۱۳۶۲، *المشاعر*، به اهتمام هانری کرین، ج دوم، تهران، کتابخانه طهوری.
- ، بی تا الف، *تعلیقات علی شرح حکمة الاشراق*، ج سنگی.
- ، بی تا ب، *رسالة فی اتصاف الماهیة بالوجود*، در: *مجموعه الرسائل التسعة*، ج سنگی.
- مشکات، محمد و مهدی دهباشی، ۱۳۸۷، «رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل»، *نامه حکمت*، ش ۱۱، ص ۱۲۹-۱۵۸.

وال، ژان، بی تا، *مابعدالطبیعه*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی.

هاک، سوران، ۱۳۸۲، *فلسفه منطق*، ترجمه محمدعلی حجتی، قم، کتاب طه.

Ayer. A. J., 1967, *Language, Truth and Logic*, London, London, Gollancz.

Frege. G, 1979, "Dialogue with Punjer on Existence", in *Frege*, From L. Rechar, Oxford, Blackwell.

-----, 1951, "On Concept and Object", in *Mind*, New Series, v. 60, No. 238, p. 168-180.

Geach .P. T., A. J. Ayer and W. V. Quine, 1951, "Symposium: On What There Is", in *Proceedings of the Aristotelian Society*, Supplementary Volumes, v. 25, p. 125-160.

Hume. D., 1951, *A Treatise of Human Nature*, ed. L. A. Selby-Bigge, Oxford, O.U.P.

Kant, I. 1929, *Critique of Pure Reason*, tr. by: Norman Kemp Smith; New York St. Martin's Press.

Mackie .J. L., 1982, *The Miracle of Theism (Arguments for and against the Existence of God)*, Oxford University Press.

Malcolm. N, 1960, "Anselm's ontological arguments", in *The Philosophical Review*, v. 69, No. 1, p. 41-62.

McGinn, Colin, 2000, *Logical Properties: Identity, Existence, Predication, Necessity, truth*, NewYork,

Oxford University Press Inc.

Miller. B, 1975, "In Defence Of The Predicate Exist", in *Mind*, New Series, v. 84, No. 335, p. 338-354.

-----, 1996, *Existence*, in: *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, USA, University of Arizona.

Quine .W. V, 1939, "Designation and Existence", in *The journal of philosophy*, v. 36, No. 26, p. 701-709.

-----, 1953, "On What There Is", in *From a Logical Point of View*, USA, Harvard University Press.

-----, 1961, *Logic and Reification of Universals*, in *From a Logical Point of View*, USA, Harvard University Press.

Roger F. Gibson JR, 2006, *Willard Van Orman Quine*, Cambridge University Press.

Russell. B, 1910, "Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description", in *The Aristotelian Society*, v. 11, p. 108-128.

-----, 1920, *Introduction to Mathematical Philosophy*, second edition, London.

-----, 1999, *Existence and Description*, in *Metaphysics; An Anthology*, ed: Jaigwon Kim and Ernest Sosa, Blackwell Publishing.

-----, 1950, *Methods of Logic*, New York, Holt, Rinehart and Winston. Rev. ed.